

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل آیدنولوژیک

فرستنده : نیک محمد وصال

## شمع جمع الجمع

در حریم جان چراغیت را بها  
شمع جمع الجمع روشن می کنم  
لب فرو بندم سخن کوتاه کنم  
می تراود از لبم بی اختیار  
دل کتاب الله لاریب من است  
این سخن جبریل راندم بر زبان  
این سخن از عالم بیچون بود  
عالم بیچون کجا و فهم دون  
گوز نادانی مکن تکذیب من  
این سخن جبریل تن، دل گویدت  
دل به روح اعظمت آمد دلیل  
بحر وحدت را نخستین گوهرت  
گوهر و جوهر تمامش پنج شد  
بزم جمع الجمع را گردید شمع  
در مقام جمع کی آری نشست  
جامعیت زان ز شمعیت لامع است  
جامع آنی در مقام جمع جمع

اعتدال آمد کلید گنجهها  
نکته ای دیگر مبرهن می کنم  
هر چه خواهم در خموشی ره کنم  
نکته های جانفزا چون لعل یار  
دل سرور عالم غیب من است  
دل بود جبریل و پیغمبر زبان  
این سخن از فهم تو بیرون بود  
فهم تو گردیده دون از چند و چون  
فهم دونت گر نداند این سخن  
من نگویم این سخن دل گویدت  
دل بود در عالم تن جبرئیل  
روح اعظم چیست اول گوهرت  
جوهر اول چو گوهر سنج شد  
پنج جوهر چون به یک جا گشت جمع  
شمع جمع الجمع اگر ناری بدست  
شمع جمعیت را جامع است  
جامعیت لامعیت شد چون ز شمع

جمع جمعیت را مقامی ساز کن  
شمع تو نور چراغ دل بود  
آن کند روشن چراغ دل ترا  
چون فتیله با چراغ و روغنیت  
شمع جمعیت هر شبش روشن کند  
هان چراغ خویشتن را پف مکن  
شربت امساک را گر تف کنی  
چون بخار معده پیچد در دماغ  
چون دماغت خشک و سودائی شود  
کبر چون در سر ترا حاصل شود  
کبر در سر بیش از این حاصل مکن  
دیگ معده چون بجوشد در درون  
کبر تو آخر بخاری بیش نیست  
گند کبرت عالمی را گنده کرد  
گنده خوارا این همه کبرت چرا  
کبر تو چون از بخار معده خاست  
دیگ معده هر دم آید بجوش  
گر نه از امساک افشانش آب  
کلبه ات اینجا شبستان تن است  
دل به شمع جمعیت ار مایل بود  
رو چراغیت پاک از اخلاط کن  
تا چو شمعت دائماً روشن بود  
گر نه از خلط خورش پاکش کنی  
پاکی اخلاط امساک تو است  
رو چراغیت پاک از امساک کن  
چون چراغیت پاک از امساک شد  
از بساط جسم و جان واقف شوی  
دامن عرفان چو آوردی بکف  
من عرف چون جمله معروفت شود  
گنج پنهانیت چون مکشوف شد  
معرفت رونق ده کسارت شود

پرده از رخسار شمعت باز کن  
مرهم کافور داغ دل بود  
او نهد مرهم بد داغ دل ترا  
شد مهیا در شبستان تنیت  
ز آن شبستان ترا گلشن کند  
شربت امساک نوش و تف مکن  
از بخار معده هر دم پف کنی  
خشکیش کی میگذارد تر دماغ  
بر متاع کبر سودائی شود  
ساکن از کبرت چراغ دل شود  
ساکن از کبرت چراغ دل مکن  
از بخارش کبر می آید برون  
و آن بخار گنده خواری بیش نیست  
گنده خواران را همه شرمنده کرد  
گنده خواری را نزیبید کبریا  
گر ز امساکش براندازی رواست  
وز بخاری کبرت آرد در خروش  
از بخارش کلبه ات گردد خراب  
کز چراغ دل مدامت روشن است  
روشنیش با چراغ دل بود  
ترک هر تفریط و هر افراط کن  
از فروغش کلبه ات گلشن بود  
کی به نور شمع ادراکش کنی  
روشنی شمع ادراک تو است  
شمع جمع خویشتن را ادراک کن  
شمع جمع از پاکیش ادراک شد  
نفسخود بشناسی و عارف شوی  
گرددت معروف عرف من عرف  
گنج پنهانیت مکشوفت شود  
نفس روحت عارف و معروف شد  
معرفت گرمی بازارت شود

معرفت پیرایه ایمان تست  
رونق بازار اسرار است

معرفت سرمایه دکان تست  
معرفت چون دخل بازار است